

درس یکصد و نود و پنجم:

کیفیت و نحوه تکلم در مورد خداوند متعال (3)

أعوذ بالله من الشيطان الرجيم بسم الله الرحمن الرحيم

مرحوم حاجی مطلبی ندارد فقط در همان مطالبی که در گذشته ایشان کلمات الله را یک تفسیری می کند. یکی به کلمه... که عبارت است از همان نفس کون است و نفس وجود است که مُعرب از خودش است و حاکی از وجود خودش است. که آن کلمه کون وجودیه است.

کلمات دیگر خداوند متعال کلمات تامّه هستند حالا چه در مرحله نزول که عقول مفارق هستند و چه در مرحله صعود که نفوس کامله مستکمله جمیع جهات استعدادی، که به اینها جهت صعود می گویند یعنی عقول متصاعده یعنی از مرحله نقص به مرحله کمال رسیده اند و همین طور کلمات دیگر که کلماتی در عالم وجود هستند که عبارت از آیات خدا می باشند؛ آیات انفسی و آفاقی، چه در عالم ملک و چه در عالم ملکوت و چه در عالم مثال، تمام این کلماتی هستند که از آن جمال و جلال مُعربند.

بعد می فرماید که به این مسئله نمی رسد مگر کسی که مُستَجَمع باشد و حقیقتش با همه اینها اندکاک پیدا کرده باشد بنابراین تمام اشیائی که در مقام تسبیح و حمد هستند به حقیقت وجود خودشان مسبّح و حامد هستند نه آن طوری که متکلمین می گویند که همان وجود آنها حکایت از حدوث و امکان اینها می کند و حکایت از یک مؤثریتی می کند که آن مؤثریت این جهت حمد آنها است.^۱ این یک تعبیر خیلی آبکی و خیلی بیخودی است و حق مطلب همان است که مرحوم حاجی می فرمایند. بحث بعد راجع به اراده است که راجع به اراده زیاد نمی شود به این عنوان بحث کرد، چون مطلبی نداشت دیگر فقط متن را می خوانیم.

تلمیذ: ﴿وَكَلِمَةُ اللَّهِ هِيَ أَلْ غُلَّ يَا﴾^۲...

استاد: در ﴿وَكَلِمَةُ اللَّهِ هِيَ أَلْ غُلَّ يَا﴾ به کلمات تامّه تفسیر شده است که همان نفوس ائمه علیهم السلام و نفس پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم است. این را می توانیم بگوییم و ایضاً می توانیم بگوییم که منظور از ﴿وَكَلِمَةُ اللَّهِ هِيَ أَلْ غُلَّ يَا﴾ همان حقیقت عالم وجود است؛ حقیقت خود عالم وجود که بالاترین مرتبه از هستی است که تمام هستی ها همه از آن هستی ناشی می شود و بقیه همه سراب و نمود هستند و او فقط بود است و وجود است این اولیاء به این معنا است.

تلمیذ: اضافه کلمه به الله چه معنایی است؟!

^۱ . منظومه، ج ۳، ص ۶۴۵.

^۲ . سوره توبه (۹) آیه ۴۰. امام شناسی، ج ۱۰، ص ۲۰۹:

«و کلمه و ندای خداوند، آن فقط کلمه و ندای بالاست.»

استاد: اضافه به الله به معنای فقط دو جنبه است، یکی ما وجود می‌گوییم، وجود الله تعالی، اینکه می‌گوییم: وجود خدا، غیر از خدا که وجودی نیست این همین «الحق ماهيته إنيته»^۱ است. ما الله را در اینجا به معنای یک ماهیتی می‌گیریم و وجود را منتسب به الله در اینجا قرار می‌دهیم. درحالی که حقیقت الله غیر از همین حقیقت وجود منبسط چیز دیگری نیست فقط انطباق می‌شود. برحسب انطباق می‌گوییم؛ وجود زید وجود عمرو، وجود بکر.

تلمیذ: بنابراین تفسیر ثانی که فرمودید حقیقت وجود می‌شود کلمه الله در اینجا می‌شود اضافه بیانیه؟
استاد: بیانیه می‌شود دیگر.

تلمیذ: بیانیه که به...؟

استاد: نه اضافه بیانی، آن معنای اولی که در کلمه الله باشد **کلمه من الله** است یعنی این کلمه، از خدا است آن وقت این «مِنْ» نشویه می‌شود ولی در دومی این «الله» همان نفس کلمه است؛ نفس کلمه است که همان وجود است و آن وجود مُعرب از مافی الضمیر است منتها در وقتی که نفس آن وجود را لحاظ کنیم دیگر عنوان کلمه بودن در آنجا معنا ندارد وقتی که ما این وجود را به لحاظ تأثیرگذاری و به لحاظ موثریت و مسببیت لحاظ کنیم آن وقت در آنجا عنوان کلمه می‌شود یعنی وجودی است که مُعرب از مافی الضمیر خودش است مظهر مافی الضمیر خودش است آن وقت در اینجا اطلاق کلمه به آن می‌شود.

غررٌ في تقسيم الكلام.
فَمِنْهُ مَا قَدْ كَانَ عَيْنَ الذَّاتِ كَوْنٌ - إِمَّا عَطْفُ بَيَانٍ لِ«مَا» أَوْ خَبَرٌ مُبْتَدَأٌ مَحذُوفٌ - بِحَيْثُ يُنْشِئُ
الْآيَاتِ وَهُوَ الْوُجُودُ الْمَجْرَدُ عَنِ الْمَجَالِي وَالْمَظَاهِرِ وَالذَّالِّ وَالْمَدْلُولِ فِيهِ وَاحِدٌ كَمَا قَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ:
يَا مَنْ دَلَّ عَلَى ذَاتِهِ بِذَاتِهِ.^۲

بعضی از این کلام آن است که عین ذات است، این کون است. آن کلمه که عین ذات است وجود است کلمه «کون» یا عطف بیان «ما» است یا خبر مبتدا محذوف [هو] است که خبر آن «کون» باشد به حیثی که آن وجود است که انشاء آیات حق را می‌کند و آن وجودی است که مجرد از هر مجالی و مظاهر است و دال و مدلول در او واحد هستند که همان وجود بسیط و حقیقت منبسط است که همان صرف الوجود است همان طور که حضرت می‌فرماید: [ای کسی که] خود نفس وجودش حکایت از آن حقیقت و هویت خودش می‌کند و نیاز به مجلا و مظهریت برای بیان آن وجود نیست.

و مِنْهُ مَا ذَا كَلِمَاتٍ تَمَّةٌ - مُخَفَّفُ تَامَّةٌ - وَ هِيَ الْمَوْجُودَاتُ التَّامَّةُ الَّتِي لَيْسَ لَهَا حَالَةٌ مُنْتَظَرَةٌ مِنْ

^۱ . منظومه، ج ۲، ص ۹۶.

^۲ . منظومه، ج ۳، ص ۶۴۰.

العقول المفارقة في السلسلة النزولية و الموجودات المستكفية بذواتها و باطن ذواتها من العقول.^۱

«بعضی از اقسام کلام آن کلمات تامه‌ای است که اینها به مرحله تمام و کمال رسیده‌اند» یعنی از نظر سعه وجودی خودشان و حیازت مراتب وجود. «تمّه مخفف تامّه است، موجودات تامه‌ای است که حالت استعداد ندارند و به مرحله فعلیت رسیده‌اند. از عقول مفارقة‌ای که در سلسله نزولیه این عقول مفارق قرار دارند؛ عقل مدیر و آن عقولی که جنبه تدبیر عالم و نظام کون را دارند عقول مفارقة می‌گویند. البته بعضی‌ها همین عقول مفارق را تعبیر به ملائکه مقرب می‌کنند؛ جبرائیل میکائیل و ... آن ملائک مقرب که جنبه عقول مفارق دارند. بعضی‌ها اعم می‌آورند از ملائکه مقرب و غیر از ملائکه مقرب، می‌گویند: ملائکه و آنچه را که پایین‌تر از آنها هستند چون به فعلیت تامه رسیده‌اند گرچه فعلیت تامه آنها دارای مراتب تشکیک است و پایین و بالا دارد ولی هیچ جنبه انتظاری دیگر در آنها نیست یعنی جنبه استعدادی نیست که به فعلیت برسند. حد و ظرف اینها همین قدر است و دیگر بالاتر از این نیست. این ملائکه را عقول مفارقة می‌گویند. ﴿فَالْمُدْبِرَاتُ أَمْ رَرُۙ﴾^۲ در قرآن کریم داریم که [منظور] آن عقولی [است] که تدبیر امر می‌کنند حالا یا از آن تعبیر به عقل می‌شود چون عقل مرحله فعلیت است و چون ملائکه در مرحله فعلیت تامه هستند لذا به اینها عقل گفته می‌شود. یا اینکه غیر از ملائکه یک وجوداتی هستند که به آن وجودات عقل گفته می‌شود. بنا بر اختلافی که حکما دارند.

اما آنچه که از روایات، مشاهدات، مکاشفات و از مسائل به دست می‌آید این است که غیر از ملائکه وجود دیگری نیست تا اینکه اسم او عقل باشد. بله، آنها دارای مراتب هستند اما اینکه از سنخ اینها نباشد و یک وجودی غیر از اینها باشد و عقل باشد، نیست. حکما به اینها عقول می‌گویند و اهل کلام به اینها ملائک می‌گویند.

و الموجودات المستكفية بذواتها و باطن ذواتها من العقول الكاملة في الصعود.^۳

«همین‌طور موجوداتی که مستکفی به ذواتشان هستند یعنی ذوات اینها برای تحقق و تعین خودشان و برای فعلیت خودشان کفایت می‌کند اینها عقول مستکفی هستند به ذاتشان و باطن ذاتشان از عقول کامله در صعود؛ اینها ذاتاً از آن عقول کامله هم کفایت می‌کنند و آنها را تحمل می‌کنند و آن عقول را در خودشان به ذات خودشان تحقق می‌دهند و برای رسیدن استعداد به فعلیت به غیر نیاز ندارند. خودشان ذاتاً به مرحله عقل مستفاد رسیدند آنها را هم کلمات تامه می‌گویند.

^۱ . منظومه، ج ۳، ص ۶۴۰.

^۲ . سوره نازعات (۷۹) آیه ۵. افق وحی، ص ۵۱۷:

«فرشتگانی که تدبیر امور عالم کنند.»

^۳ . منظومه، ج ۳، ص ۶۴۰ - ۶۴۲.

اتصال بلاواسطه انسانی که به عقل مستفاد برسد به عقل کلی

ما برای تجرد خودمان و رسیدن به عقل مستفاد نیاز به غیر داریم نیاز به آن حقایق جوهری داریم نیاز به عقول مجرده داریم ولی وقتی که انسان به عقل مستفاد برسد دیگر بلاواسطه و ذاتاً به آن عقل کلی اتصال دارد نه اینکه از جای دیگر مثلاً نیاز به کمک داشته باشد، نه اینکه این ارواح و این عقول کلیه و عقول مفارقة مدد برسانند و ملائکه بیایند مدد برسانند بلکه این دیگر بدون مَلَك، خودش اتصال به آن دارد بلکه به ملک هم فیض می دهد؛ قضیه عکس می شود و از این طرف می شود؛ تا حالا می خواست هِنْدِل بزند و دائماً او را به حرکت دریاورند حالا وقتی که به آنجا رسید تازه نگاه می کند می بیند دارای یک سعه ای شده که به همین هایی که کمکش می کردند باید کمک برساند.

كَمَا فِي مَأْثُورَاتِ أُنْمَتِنَا عَلَيْهِمُ السَّلَام: نَحْنُ الْكَلِمَاتُ التَّامَّاتُ وَ فِي الْقُرْآنِ بِكَلِمَةٍ مِنْهُ اسْمُهُ الْمَسِيحُ ﴿بِكَلِمَةٍ مِنْ هَؤُلَاءِ أَسْمُهُ آلَ مَسِيحٍ عِيسَى ابْنُ مَرْيَمَ﴾^۱ وَ كَجَامِعِ الْكَلِمِ هَادِي الْأُمَّةِ وَ الْمُرَادُ بِهِ نَبِيِّنَا صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَ آلِهِ وَ سَلَّمَ الْقَائِلُ: أَوْتِيَتْ جَوَامِعُ الْكَلِمِ^۲.

«هم چنان که در مأثورات ائمه ما هست: «کلمات تامّات ما هستیم»؛ کلماتی که به مرحله تمامیت رسیده اند و جهت استعداد و نقص ندارند «و در قرآن کریم است: «کلمه ای از حق که اسم او مسیح است.»» کلمه یعنی آن حقیقتی که آن حقیقت مُعَرَّب از مافی الضمیر به یک غیب مکنون است.

بیان معانی مختلف برای روایت: «أُوتِيَتْ جَوَامِعُ الْكَلِمِ»

«مانند آن وجود نورانی که جامع همه کلمه است و هادی امت است این جامع کَلِم - البته مرحوم حاجی این طور تعبیر می فرمایند - که مراد از آن پیامبر ما است که می فرماید: تمام جوامع کَلِم به من داده شده است»؛ یک معنای ظاهری که این کلام می شود این است که تمام کلمات حکمت به من داده شده است، یک معنای باطن این است که تمام راه های رسیدن به کمال به من اعطاء شده است. یک معنا این است که - اینها همه معنای تودرتو است - من حائز تمام ارزش ها و کمالات انسانی هستم و هر شخصی که در امت من به مرحله استكمال برسد از همه گذشتگان پیش است چون آن ارزش ها و آن صفات کمالیه ای که در گذشتگان بود را او هم حیازت کرده است. این معنای جوامع کلمه هست اما منظور حاجی این است که همه عوالم وجود در وجود پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم است. البته این معنای خیلی عالی و معنای بالایی هست.

«أُوتِيَتْ جَوَامِعُ الْكَلِمِ» یعنی من به وجود سعه ای خودم و به آن وجود مجرده خودم تمام وجودات عالم

^۱ . سوره آل عمران (۳) آیه ۴۵. امام شناسی، ج ۱۶ - ۱۷، ص ۲۳۲:

«[زمانی که ملائکه گفتند: ای مریم خداوند تو را بشارت می دهد] به کلمه ای از خودش که نامش مسیح عیسی بن مریم می باشد.»

^۲ . منظومه، ج ۳، ص ۶۴۲.

را دربر گرفته‌ام و برای من شده‌اند و از وجود من تراوش پیدا کرده‌اند نه‌اینکه تنها برای من است. معنای «برای من است» مثل این است که الآن این کتاب برای من است و من در اختیار خودم می‌گیرم بعد کسی می‌آید این را از من می‌گیرد یا من به کسی می‌بخشم و دیگر برای من نیست اما وجود پیغمبر این‌طور نیست که به او بدهند مثل ریاسات و امثال ذلک و فردا از او بگیرند بلکه در نفس وجود پیغمبر اکرم - در این وجود - همهٔ وجودات عالم امکان قرار داده شده است. این معنای «**أُوتِيتُ جَوَامِعَ الْكَلِمِ**» است.

وَمِنْهُ مَا فِي صُحُفٍ مُنَشَّرَةٍ وَهِيَ جُودَاتُ النُّفُوسِ وَجُودَاتُ عَالَمِي الْمَثَالِ وَالْمُلْكِ كَمَا قَالَ تَعَالَى ﴿قُلْ لَوْ كَانَ آلَ آيَحَ رُؤُودًا لَأَيَحَّ رَبُّ قَبْلَ أَنْ تُنْفَذَ كَلِمَتُ رَبِّي وَلَوْ جِئْنَا بِمِثْلِ مَدَدِ آيَةَ﴾ ٢٠.

«یکی از آن کلمات آن است که در صحیفه‌های منشره‌ای است؛» هر عالمی یک صحیفه‌ای است؛ عالم ناده یک صحیفه است عالم مثال یک صحیفه است همان‌طوری که صحیفه به آن کتابی گفته می‌شود که در آن حقایقی مُدوّن است همین‌طور هر عالمی آن کتاب هستی است که حقایقی در آن قرار داده شده است. عالم ماده حقایق مادی، عالم مثال حقایق مثالیه، عالم ملکوت غلیا آن حقایق، عالم جبروت و ... هر کدام از این عالم برای خودش یک دفتری است که در آن دفتر مجالی و مظاهر مختلف پروردگار در آن قرار داده شده است. «آن وجودات نفوس است و وجودات دو عالم مثال و مُلک و عالم مُلک همان‌طوری است که خداوند متعال می‌فرماید: ﴿قُلْ لَوْ كَانَ آلُ بَاحٍ رُّمْدَادًا لَّكَلِمَتِ رَبِّي لَنَفِذَ آلُ بَاحٍ رُّقُبًا لَّأَن تَنفَذَ كَلِمَتُ رَبِّي وَلَوْ جِئْنَا بِمِثْلٍ لَّهِ مَدَدًا﴾.»

ایشان آن عوالم جبروت و لاهوت و اینها را جزء صُحُفِ مُنَشَّرَه نیاورده است بلکه آنها را جزء عقول مفارق و نفوس مستکمله به حساب آورده است اما اگر جزء صُحُفِ مُنَشَّرَه هم می آورد اشکالی نداشت. صحف در هر عالمی متناسب با خودش هست. حالا ایشان اینها را به عالم مثال و عالم مُلک زده است.

تلمیذ: این قضیه که ... این واقعاً از باب این تکثیر کلمات است یا نه از باب بی‌نهایت شدن کلمات است؟

استاد: بی نهایت است دیگر.

تلمیذ: آن هیچ وقت به انتها نمی رسد؟

١. سورة كهف (١٨) آيه ١٠٩. الله شناسي، ج ٣، ص ٢٠٢:

«بگو اگر جمیع دریاها مرکب شوند برای احصاء کردن و نوشتن کلمات پروردگار من، هرآینه آن دریاها تمام و نابود می‌شوند پیش از آنکه کلمات پروردگار من نابود و تمام گردد؛ اگرچه ما برای کمک به این امر یک دریای دگر بمانند آن بیاوریم!»

٢. منظومه، ج ٣، ص ٦٤٢.

استاد: نه هیچ وقت به انتها نمی رسد. مظاهر خداوند هیچ وقت به انتها نمی رسد و لایتنهای است.

تلمیذ: یعنی الآن در حال حاضر یعنی موجود هست؟

استاد: خب بله «حال حاضر» نداریم.

مَا مَسَّ ذَا أَيْ مَا ذَكَرْنَاهُ مِنْ أَنَّ الْوُجُودَ بِشَرَاثِرِهِ مَرَاتِبُ الْكَلَامِ إِلَّا لِنَفُوسِ الطَّاهِرَةِ عَنْ عِلَاقِ عَالَمِ الطَّبِيعَةِ وَ عَنِ الْجَهْلِينَ الْبَسِيطِ وَ الْمُرْكَبِ.^۱

به این مطلب نمی رسند که وجود به تمام لوازم و به تمام خصوصیات صفاتش مراتب کلام است، مگر نفوس طاهره از علایق عالم طبیعت و از جهل بسیط و مرکب.

می فرماید: نگاه نکنید یک عده می آیند بدوبیراه می گویند و فلان می کنند و انکار می کنند و می گویند:

«حکما چرت و پرت می گویند»، بلکه نفوس طاهره باید به اینها برسد!

أَوْ مَا مَسَّ الْعُقُولَ وَ نَحْوَهَا إِلَّا النُّفُوسُ الطَّاهِرَةُ عَنْ هَذِهِ الْأَلْوَاثِ لِإِسَالِكِ نَهْجِ الْبَلَاغَةِ أَيْ طَرِيقِ الْبُلُوغِ وَ الْوُصُولِ إِلَى الْغَايَةِ الْمَطْلُوبَةِ فَإِنَّ الْبَلَاغَةَ وَ الْبَلِغَ أَيْضاً مِنَ الْبُلُوغِ كَمَا يُسْتَفَادُ مِنَ الْقَامُوسِ أَنَّ نَهْجَ كَلَامِهِ سَبْحَانَهُ الْفِعْلُ أَيْ هَذَا الْكَلَامُ خَرَجَ وَ فِيهِ تَلْمِيحٌ إِلَى قَوْلِهِ عَلَيْهِ السَّلَامُ: فِي نَهْجِ الْبَلَاغَةِ: إِنَّمَا يَقُولُ لِمَا أَرَادَ كَوْنَهُ كُنْ فَيَكُونُ لَا بِصَوْتٍ يُقَرَعُ وَ لَا بِنِدَاءٍ يُسْمَعُ وَ إِنَّمَا كَلَامُهُ سَبْحَانَهُ فِعْلُهُ.^۲

«به عقول نرسیده است و نحو آن عقول که از حقایق نوریه باشد مگر نفوس طاهره از این ألوات. [این بهترین مسیر برای سالک راه بلاغت و طریق بلوغ و وصول به غایت مطلوب است. بلاغت و بلیغ از بلوغ است همان طور که از قاموس استفاده می شود] کلام خداوند متعال فعلی است که از او خارج می شود» پس فعل الله که از حق صدور پیدا می کند، این فعل الله کلام الله است. پس هر فعلی از خدا در عالمی از عوالم امکان صدور پیدا کند کلامی از کلمات او است.

«[این تلمیحی است به قول امیرالمؤمنین علیه السلام در نهج البلاغه که می فرمایند: [وقتی که اراده می کند می گوید: باش، پس می باشد با صوت نیست که به گوش برسد و با ندا نیست که شنیده شود بلکه کلام خداوند فعل خدا است.]]»

إِنْ تَذَرُ هَذَا أَيْ مَا ذَكَرْنَاهُ مِنْ أَنَّ الْوُجُودَاتِ كَلِمَاتٌ حَمَدَ الْأَشْيَاءِ وَ تَسْبِيحُهَا لِلَّهِ تَعَالَى تَعْرِفُ إِنَّ كَلِمَاتِهِ إِلَيْهَا أَيْ إِلَى الْأَشْيَاءِ تُضِيفُ فَوُجُودَاتُهَا كَمَا هِيَ وَجُودَاتُهَا كَذَلِكَ كَلِمَاتُهَا.^۳

«اگر این مطلب را شما خوب متوجه شدید» که وجودات کلمات حق اند و همه آنها مُعَرَّب از جمال و جلال او هستند و دو صفت جمالیه و جلالیه حق را حکایت می کنند و فقط اینها مظهر هستند، تعین و استقلال

۱. منظومه، ج ۳، ص ۶۴۲ و ۶۴۳.

۲. منظومه، ج ۳، ص ۶۴۳.

۳. منظومه، ج ۳، ص ۶۴۴.

ندارند، مستقل در وجود نیستند بلکه فقط حاکی و مرآت هستند و فقط وسیله و آلت برای شناساندن صفات جمالیه و جلالیه حق هستند، وقتی که ما این مطلب را فهمیدیم «حمد اشیاء و تسبیح آنها را می‌شناسید که چگونه اشیاء حمد می‌کنند.»

حمد و تسبیح اشیاء عبارت از حمد و تسبیح تکوینی

این را می‌فهمید که حمد اشیاء و تسبیح اشیاء عبارت از حمد و تسبیح تکوینی آنها است که دارد آن مؤثر را حمد می‌کند، آن حقیقت که مبدأ اوّل است را تسبیح می‌کند.

«اگر کلمات خداوند را به اشیاء اضافه کنیم وجودات این کلمات همان‌طوری که وجودات اشیاء هستند» و ما می‌گوییم: وجود زید وجود عمرو و وجود را به این ماهیات نسبت می‌دهیم «اینها هم کلماتی هستند» - کلمات این اشیاء کلماتی هستند - که حکایت از این اشیاء می‌کنند؛ یعنی وجود حکایت می‌کند از آن ماهیتی که بر آن ماهیت قالب زده شده است.

و بِالْجَمَلَةِ إِذَا أُضِيفَ الوجوداتُ - إِلَيْهِ تَعَالَى - كَانَتْ الْكُلُّ إِعْرَاباً عَنِ الْغَيْبِ الْمَصُونِ وَالْكَزْرِ الْمَكْنُونِ وَ كَانَتْ كَلِمَاتٌ وَ خُطَابَاتٌ مِنْهُ مُتَعَلِّقَةٌ بِالْمَاهِيَاتِ وَ إِذَا أُضِيفَتْ إِلَى الْمَاهِيَاتِ كَانَتْ إِظْهَاراً مِنْهَا وَ شَرْحاً وَ كَشْفاً لْجَمَالِهِ وَ جَلَالِهِ وَ الْحَمْدُ الْمُتَعَارَفُ أَيْضاً شَرْحٌ وَ إِظْهَارٌ لِفَضَائِلِ الْمَحْمُودِ وَ فَوَاضِلِهِ.^۱

«و بالجمله وقتی که وجودات را به خداوند نسبت بدهیم تمام کل، اعراب از غیب مصون و کنز مکنون است و کلمات و خطابات که از او است؛ از حق است؛ از آن غیب است و این کلمات و خطابات تعلق به ماهیات گرفته است و وقتی که این وجودات را به ماهیات خودشان نسبت بدهیم» مثل وجود عمرو، وجود زید، وجود قمر و وجود فلان نسبت بدهیم، «این اظهاری است از ماهیات و شرح و کشف است برای جمال او و برای جلال او» که تعینات را می‌رساند که خدا چطور قالب‌گیری کرده است و چطور قالب زد و به چه شکل و خصوصیتی درآورده است؟! «و این حمدی که ما می‌کنیم همین چیز است؛ وقتی که ما شخصی را حمد می‌کنیم داریم خصوصیاتش را بیان می‌کنیم آنچه را که فضائل و فواضل او است را بیان می‌کنیم.» پس هرچه که در این عالم هست، اظهار صفات محمود است پس هر وجودی **بخصوصیّته** دارد صفتی از صفات او یا صفاتی از صفات او را اظهار می‌کند پس این هم حمد است.

فَمَا وَرَدَ فِي الْكِتَابِ الْكَرِيمِ الْإِلَهِيِّ مِنْ حَمْدِ الْأَشْيَاءِ وَ تَسْبِيحِهَا مَحْمُولَانِ عَلَى مَا هُوَ حَقُّ الْحَمْدِ وَ التَّسْبِيحِ وَ حَقِيقَتُهُمَا^۲.

«آنچه در کتاب کریم الهی از حمد و تسبیح اشیاء وارد شده است» که فرموده است: ﴿وَإِنْ مِنْ شَيْءٍ

۱. منظومه، ج ۳، ص ۶۴۵.

۲. منظومه، ج ۳، ص ۶۴۵.

إِلَّا يُسَبِّحُ بِحَمْدِهِ وَلَكِنْ لَّا تُفَِّهُونَ تَسْبِيحَهُمْ^۱ «هر وجودی بحقیقت دارد آن صفات او را اظهار می کند»؛ به کُنه و ذات خودش دارد [صفات] او را اظهار می کند. البته یک وقت از کلام مرحوم حاجی استفاده نشود که

به بیان ما این طور نیست که این به وجود تکوینی خودش صرف اظهار است بلکه این شاعر به این حمد است. منظور ایشان این نیست که یک وجود متعینی که در این عالم هست، صفاتی از صفات او را نشان می دهد، همین که این الآن به تکوین - چه بخواهد چه نخواهد - صفاتی از صفت حق را نشان می دهد پس این حمد است، این طور نیست بلکه اضافه بر اینکه این هست و با تسلیم به این مسئله، مطلب دیگر اینکه خود او هم در آن حقیقت خودش شاعر است و می داند که دارد حمد می کند می داند که دارد تسبیح می کند.

تلمیذ: اگر نمی دانست دیگر ﴿لَّا تُفَِّهُونَ تَسْبِيحَهُمْ﴾ نبود؟

استاد: بله، صحیح است.

لا على مجرد دلالتها بحدوثها أو بإمكانها على أن لها مؤثراً كما قال به المتكلمون.^۲

نه همان طوری که متکلمین می گویند که همین حدوث و امکان موجود است یعنی حمد و تسبیح آنها همان طور که ما از بنا پی می بریم بنا دارد این عالم هم خدا دارد.

من باب مثال می گویند: چون این حادث است و چون این ممکن است پس دلالت می کند بر اینکه باید مؤثری باشد. اگر این طور باشد دیگر ﴿لَّا تُفَِّهُونَ﴾ معنا ندارد، تسبیح ندارد.

این دیگر چیزهایی - آبکی - است که اینها می گویند و با فهم ضعیف خودشان می آیند آن حقایق را انکار می کنند و روی حقایق پرده می اندازند. چرا ما حقایق را انکار می کنیم؟! چشم بسته است، چشمان را باز کنیم تا اینکه ببینیم در ماوراء مدرکات ما چه می گذرد.

اللهم صل على محمد و آل محمد

^۱ . سوره اسراء (۱۷) آیه ۴۴. افق وحی، ص ۴۸:

«هر چه در عالم وجود تعین می یابد به لحاظ همان شعور و ادراک و علم درونی خود، تسبیح و حمد پروردگار را می نماید ولی چه سود که شما از حقیقت و کُنه این مسئله بی اطلاع و جاهلید.»

^۲ . منظومه، ج ۳، ص ۶۴۵.